



مطالعه میکند کمتر از جاده راست منحرف میشود .

معدنک بسیاری از این مردان ' که فیتزجرالد نیز از ان جمله است ' نشان داده اند که میتوانند با شیوه ای که خود در آن استادند شرق و غرب را بهم آمیزند . اینان کیمیاگران ادبی هستند و گوهرهایی بوجود میآورند که خیلی گرانتر و نادرتر از جواهراتی است که ' تاورنیه ' از مشرق زمین بدرارهای حریص مغرب برد . البته عده ای سوداگران مشکوک نیز در این کارها دخالت کرده اند . کتب خطی قلابی شرق نیز مثل کتابهای آسمانی مجهول خیلی فراوان شده است . مردمی که از نقطه نظر آفا منشی فکر میکردند روز بروز توجهشان نسبت بمشرق زمین بیشتر میشد .

اکنون خوبست منظره محلی را که رباعیات عمر خیام در آن بزبان انگلیسی در آمده مجسم کنیم . فیتزجرالد راجع بخانه خود که یک کلبه دو اتاق گلی و در ' سفلک ' (Suffolk) واقع بود چنین میگوید . ' پنجرهای خانه من بکر بهترین و مخروبتترین نقاط ییلاق انگلستان باز میشد . ' شاعر انگلیسی بقول خودش در این خانه مانند ' رابینسون کروسو ' زندگی میکرد . واقعاً هر بیتی و بینظمی فوق العاده ای در آن حکمفرما بود . یک مجسمه نیم تنه شکسپیر در طاقچه ای

گویند کسان : بهشت با حور خوشست
من میگویم که آب انگور خوشست
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار
کاو از دهل شنیدن از دور خوشست

فیتزجرالد

مترجم رباعیات عمر خیام

بقلم ج . و . میکن

کسانیکه هیچ وقت کتابخانه را ترک نمیکند چقدر استادانه در آفاق جهان بسیر و سیاحت میپردازند مثل اینست که اینان افق دور دست را با دوربینهای بزرگ مشاهده میکنند و مغزشان مانند دوربینهای عکاسی دقیق آثار جهان را ضبط میکنند . صداهائی هم که بانها میرسد مثل آنست که از رادیوی بلند گوئی عبور نموده و چند مرتبه بلند تر و روشنتر شده است . این مردانیکه در آثار ادبی مشرق زمین بکاوش و تجسس میپردازند و با عشق و علاقه و صبر فراوان کتب خطی شرق را مورد مطالعه قرار میدهند گاهی نیز مانند کسیکه در جزر اشیاء معمولی خرده فروش گوهری گرانبها بدست آورد موفق بکشف گنجینه پر قیمتی میگردند . فکر آنها کاملاً انتقادی و خنثی کننده است و نسبت بآثار ادبی مشرق همان اثر را دارد که آسمان پر ابر مغرب زمین در سبزه رویان مشرقی دارد . اینان عموماً در اطراف ' بلومسبری ' (Bloomsbury) پیماده روی میپردازند و در کتابفروشیهای اطراف ' بریتیش میوزیم ' (British Museum) که پر از کتابها و رسالات مختلف کهنه است بکتابها خیره میشوند و سپس در ضمن نوشیدن یک گیلاس شیر و یا صرف نان شیرینی بمطالعه یک کتاب خطی فراهوش شیده مشرق میپردازند . این مردان بسهولت گمراه نمیشوند و شور و حرارتشان آنها را با شتاب نمیاندازد و مانند کسانیکه شخصاً بخاور زمین مسافرت مینمایند و گنجینههای ادبی خود را در راههای مشرق جستجو میکنند بر اثر رنگهای تند و درخشان کشورهای گرم چشمشان زده نمیشود . مرد فاضل و متبعی که در کشور خود میماند و اقلیمهای دور دست را

گراشته شده و کتابهای مختلف در همه جای اتاق پراکنده بود. چند تابلوی نقاشی بر روی سه پایه هائی قرار گرفته بود و اوراق نوت موسیقی و چپقهای گوناگون و چوبدستیهای متعدد روی میزها یا روی پیانو افتاده بود و در میان این اختلاط عجیب اشیاء ذوقی یک چلیک بزرگ آجوه هم بنظر میرسید.

فیتزجرالد با موهای ژولیده و صورت تراشیده خود، لباس خانگی برتن و کفش سر پائی پیا درین کلبه چوبی میشست و گاهی اوقات هم سری بیاغ میزد. وقتی با کلاه مستعمل و جلیتقه ابریشمی گلدار و کفشهای راحتی خود

این کهنه سرا که عالم او را نام است
و آرامگه ابلق صبح و شام است
بزمیست که وامانده صد جمشیدست
قصریست که تکیه گاه صد بهرام است

بگرددش میرفت و دستمالی نیز بدوره کلاه خود میبست منظره بدعی برای گذرندگان بوجود میآورد. خیلی بندرت بکلیسا میرفت هر وقت هم میرفت متوجه قارچهای مسمومی میشد که در محراب روئیده بود. «سپدینگ» (Spedding) که از رفقایش بود در سال ۱۸۳۸ در باره او چنین نوشت «فیتزجرالد نسبت بهمه چیز غیر از چین و هوای آزاد بی اعتنا و بیتوجه است. آیا عاقبتش در این دنیا چه خواهد شد؟»

ولی در حقیقت فیتزجرالد بیاندازه خوش بود و بر اخلاق غیر عادی و عجیب خود نیز وقوف داشت. درباره خانواده خودش میگفت. «ما همگی دیوانه هستیم فقط من با سایرین یک تفاوت دارم و آن اینست که میدانم دیوانه هستم.» فیتزجرالد آنقدرها دارائی داشت که بتواند بدون کار کردن هر طور دلش میخواهد زندگی کند. دوره تحصیلش در دانشگاه کمبریج بکثرت قوه تمیز ادبی باو داده بود. رفقایش از قبیل «تکسری» (Thackeray) «تنی سن» (Tennyson) «کارلایل» (Carlyle) و سایرین از مصاحبت او لذت میبردند و بالاتر از همه نامه های او را که از بهترین کارنامه های انگلیسی است ذخیره مینمودند.

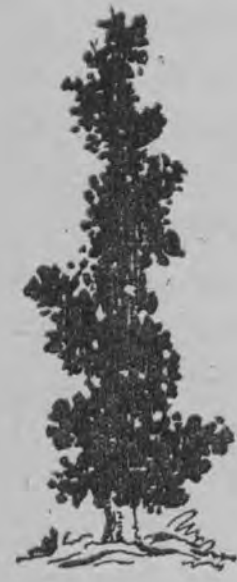
وقتی قوه باصره اش رو بضعف گذاشت پسری را استخدام کرد که برای او کتاب بخواند و در موقعیکه بقرائت کتاب گوش میداد برصندلی راحتی نشسته پاهای خود را روی نرده کوچک جلوی بخاری مینهاد در حالیکه کلاه سیلندر بر سر داشت. گاهی نیز مسافرت هائی اسرار آمیز بلندن انجام میداد که شاید بمنظور گردش در نزدیکیهای «وستمینستر» (Westminster) یا جستجوی کتاب در کتابفروشیهای خیابان «چیرینگ کراس» (Charing Cross) و یاربختن چند قطره اشک در خیابان «چین واک» (Cheyne Walk) بیاد رفیق قصید قدیمش «کار لایل» بود. بدبختی واقعی ایام اخیر فیتزجرالد همین بود که بهترین رفقایش وفات یافته بودند و او بکلی تنها مانده بود پیری هم اجازه نمیداد که دوستان تازه پیدا کند. وفات فیتزجرالد همانطور که خودش میل داشت ناگهان صورت گرفت یعنی در طی ملاقات شبانه ایکه از یکی از آشنایان خود بعمل میآورد بر اثر سکنه قلبی رخت از دنیا بریست.

☆ ☆ ☆ ☆

قیافه فیتزجرالد بطور مبهم و مثل تابلویی رنگ رفته که بر اثر تابش آفتاب محو شده باشد در نظرها جلوه میکند. همانقدر که این مرد بنشستن در مقابل آفتاب و حاشیه دیواری رغبت داشت بهمان اندازه از شهرت و معروفیت گریزان بود. وقتی دوستانش معروف میشدند ناراحت میگشت و با تأسف و محجوبانه خود را از محیط اشرافی آنان خارج کرده بکلبه آرام و دور افتاده خود در «سقلک» و نزد روستائیان و ماهیگیران ساده دل باز میگشت.



خوشترین ساعات فیتزجرالد آن بود که بدریا بیمائی میپرداخت و کمال رضایتش موقعی حاصل میگشت که باملوان جوان



زیسائیکه « جوزف فلچر » (Joseph Fletcher) نام داشت و بطور خودمانی « پوش » (Posh) خوانده میشد در کنار ناحیه « برادز » (Broads) کشتی براند . فیتزجرالد بطریق مختلف نشان میداد که بدوستی این دریانورد خیلی بیشتر از دوستی ادبای بلند پایه اهمیت میدهد .

برای فیتزجرالد دوستی بیشتر از شهرت اهمیت داشت . نزدیکترین دوستانش مثل « تنی سن » و « کارلایل » هم خوب میدانستند که دوستی او با انتقادات فراوانی که از روی بصیرت و خسی و بران کننده است توأم میباشد چنانکه نامه‌های تند و سخنی در خصوص کار های هر دوی آنان مینوشت ولی درباره شخص خود شان هرگز تنیدی نمیکرد . جاذبه مرموز فیتزجرالد که اشخاص بزرگ را وادار میکرد بگویند این مرد عجیب بهترین دوستها است چه بود ؟ خودش درباره خود میگوید : « من شخص با ذوقی هستم که سالی سدها چون من در عالم متولد میشوند » .

پس از پانزده روز اقامت در لندن از یکدیگر جدا شدند و مدت پنج هفته همدیگر را اندیدند سپس دو باره سعی کردند در « گراستن » (Gorleston) نزدیک « یارمت » (Yarmouth) زندگی زناشویی را از سر گیرند و در اینجا بود که فیتزجرالد مصمم شد باین زناشویی نامناسب خاتمه دهد . دوباره جدا شدند و فیتزجرالد یک مقرری خوبی برای زنش معین نمود . خانم فیتزجرالد برای اقامت به « کرویدون » (Croydon) رفت و عمری بسیار طولانی گذرانده پانزده سال پس از مرگ شوهر وفات یافت . بعد از جدائی قطعی فقط یکبار دیگر چند دقیقه با یکدیگر ملاقات کردند و در طی آن با کمال ادب و نزاکت باهم رفتار نمودند . عمل جدائی بطریق بسیار آبرومندانه ولی حیرت آوری انجام گرفت که فهمش برای ناظرین خارجی غیر مقدور است .

در زندگی فیتزجرالد برای مدت بسیار کوتاهی بکنفر زن و خالت داشته است . این نکته مورد تردید است که زن مزبور اصلاً نوانسته باشد فیتزجرالد را معنأ بشناسد . تنها کار این زن شناساندن فیتزجرالد بود بخودش . علاقه پر شور وی بفیتزجرالد ثابت نمود که مردی است دارای روح عزیزت و ذوق انزوا . شرح این داستان خیلی عجیب و حیرت انگیز است . چنین استنباط میشود که « ادوارد فیتزجرالد » از روی بیفکری و حواس پرتی وارد زندگانی زناشویی شده باشد مانند آن شخصی که در سر پلی از روی احترام بخانه‌ی سلام میداد و زیر پای خود را ندیده بغتاً بدریا افتاد . فیتزجرالد با همان بیخیالی ولی مؤدبانه از زندگی خانوادگی دست کشید . شروع این داستان باین ترتیب شد که فیتزجرالد بیکی از دوستان ادبی خاموش خود « برنارد بارتن » (Bernard Barton) قول داد که از « لوسی » (Lucy) که دختر آموزگار دبستانی بود مواظبت بعمل آورد . این نکته که آیا قول مزبور نوعی درخواست ازدواج بود یا نه مورد تردید است ولی بهرحال سائرین چنین پنداشتند و فیتزجرالد نیز قبول نمود .

هیچیک از این دو همسر عجیب در صدد عشق‌بازی نبودند

شاید بیشتر تقصیر بگردن فیتزجرالد بود . در بعضی مواقع دماغش را « که اندکی هم تحبط بود » حزن و اندوهی عمیق فرا میگرفت . نامه‌ها « یاد داشته‌های چرند » ترجمه‌های فراوان شروع شده و ناتمام مانده « گردشهای بیقرارانه و کشتیرانیهایش در اطراف « برادز » همه از این حزن و اندوه

پر است . در حقیقت فیتزجرالد از زمره مردم پوچ و بدبین
 بآئیمه و بطوریکه بعدها (T. S. Eliot) « الیات »
 شاعر انگلیسی کشف کرد ، یکی از مجانبین ادبی بوده است .
 یک حس عجزی سراسر زندگانی و کار روزانه اش را فرا گرفته
 بود و روح بیمارش میدانست که مرگ همیشه او را در پی است .
 یک لحظه در این وادی پر محنت و غم و زآب حیات حاصل ما یکدم
 بشتاب که اختران پدید ارشدند وین قافله میرود بصرای عدم
 میتوان گفت علاقه فیتزجرالد بعالم دوستی و رفاقت بود
 که او را با حکیم عمر خیام آشنا کرد . این شاعر آواره « برادز »
 در سال ۱۸۴۶ با یک جوان بیست ساله که پسر تاجری گندم
 فروش بود آشنا شد . نام جوان « ا . ب . کاول » (E. B. Cowell)
 بود و بمطالعه حرص زیادی داشت و زبانهای لاتین ، سانسکریت
 و فارسی را میدانست . « کاول » با خانمی که چند سال بزرگتر
 از خود او بود ازدواج کرد و خانم او را تشویق و وادار باستفاده
 از استعداد خود نمود . همین خانم بود که علی رغم عقیده
 فیتزجرالد وسایر دوستان در رفتن شوهرش بدانشگاه آکسفورد
 اصرار ورزید . واقعاً هم « کاول » استعداد زیادی نشان داد و
 مستشرق ممتازی گردید . بعداً باستانی تاریخ دانشگاه کلکنه
 منصوب شد و بالمآل بسمت استادی زبان سانسکریت در دانشگاه
 کمبریج بانگلستان بازگشت .

در هردشتی که لاله زاری بوده است
 آن لاله زخون شهر یاری بوده است
 هر برگ بفشه گز زمین میروید
 خالیست که بر رخ نگاری بوده است



نفوذ کاول در فیتزجرالد
 مسلم بنظر میرسد . تحت
 تأثیر « کاول » بود که
 فیتزجرالد زبان اسپانیایی
 را فرا گرفت و شش
 نمایشنامه « کالدرون »
 (Calderon) را که

بعقیده بعضی از صرافات ادبی بزحمت ترجمه اش نمایازید
 ترجمه کرد . باز هم کاول بود که فیتزجرالد را بتحصیل زبان
 فارسی واداشت و در مدتیکه « کاول » با غزلیات حافظ مشغول
 بود فیتزجرالد اولین ترجمه فارسی بانگلیسی خود را انجام داده
 داستان « سلامان و افسال » جامی را بزبان انگلیسی درآورد .

روزی « کاول » ضمن تفحص کتابهای خطی شرقی در
 کتابخانه « بادلی بن » (Bodleian) بکتاب نادری برخورد .
 کاغذ این کتاب زرد رنگ و مطالب آن با مرکب ارغوانی متمایل
 بمشکی نوشته شده بود و اطراف صفحاتش تذهیب فراوان داشت
 این کتاب رباعیات حکیم عمر خیام بود .
 دست یافتن باین کتاب در « کاول » تولید هیجانی کرده
 شروع بسوید آن نمود و قبل از آنکه از آکسفورد خارج شود
 و برای اشغال مقام جدیدش بکلکنه برود رو نوشت را
 برای فیتزجرالد فرستاد . « کاول » تصور میکرد که این کتاب
 نه تنها در مطالعه زبان فارسی برای فیتزجرالد مفید میباشد
 بلکه ممکن است شایستگی ترجمه بانگلیسی را نیز داشته باشد .
 فیتزجرالد شروع بمطالعه و تفکر در باره رباعیات عمر خیام
 نمود و هنگام تفرج نیز آنها را با خود داشت . با کمال آهستگی و
 فراغ بال شروع بترجمه آن کرد و این ترجمه بزودی تبدیل
 بیک نوع اقتباسی شد . در کاغذیکه در این زمان به « کاول »
 نوشته است عشق و حرارتش بترجمه رباعیات بخوبی آشکار است .
 در این نامه مینویسد :-

« وقتیکه در « بدفوردشایر » (Bedfordshire) بودم
 تقریباً هر کتاب دبکری را کنار گذاشته کتاب عمر خیام را
 بر میداشتم و در چمنی که از گل لاله پوشیده شده و نسیم روح
 پروری انرا نوازش میکرد بی اختیار بمطالعه آن میپرداختم و در
 این موقع کثره مادیان زیبایی دوان دوان بطرف من آمد و نفسی
 زنان و متعجب در دورم بگردش پرداخت . »

در نسخه رباعیاتی که در کتابخانه « بادلی بن » موجود است
 سد و پنجاه و هشت رباعی مندرج بود . بیشتر این رباعیات
 مخلوطی از مضامین لطیف یا قطعات کوچکی با سلوب خاورد
 ترسیمات زیبایی درباره شراب ، زن و آواز ، زیبایی ، زندگی

و مرگ بود که یا اصلاً اتصال و پیوستگی نداشت و یا اگر داشت خیلی کم و غیر محسوس بود. فلسفه آن و نکته ای که همه جا از آن طرفداری شده بود عبارت از مذهب جبری حزن آوری بود که طبیعتاً بمذاق مترجم خیل خوش میآمد. فیتزجرالد شروع کرد بانتخاب بعضی رباعیات و مرتب ساختن آنها بترتیبی که روحی را در جستجوی حقیقت نشان دهد.

فیتزجرالد بزودی بعضی از رباعیات را که معنایی ناتمام داشت کنار گذاشت. و حتی در صدد بر آمد افکار و رباعیات شعرای دیگر فارسی مانند عطار و حافظ را هم در ضمن رباعیات خیام درآورد و اینکار را بدون هیچگونه وسواسی انجام داد. در اینموقع به «کاول» نوشت «من تصور میکنم که میتوان بعضی ابیات را از غزلهایی که در غیر اینصورت مانند بطری خالی بیمعنا و بیمغز است بطور بسیار خوبی بهم متصل نمود و وقتی شما را ملاقات کنم از روش و اسلوب اینکار با شما صحبت خواهم کرد».

ای دوست یسا تا غم فردا نخوریم
وین یک دم عمر را غنیمت شمیریم
فردا که ازین دیر کهن در گذریم
با هفت هزار سالگان سر بسریم

خود جاده کوچکی را که بکلبه اش منتهی میشد بزرمت طی میکرد.

شاید یکی از عیوب بزرگ او این بود که بنخستین ترجمه خود اعتماد نداشت و قناعت نمینمود. وسواس تجدید نظر و تصحیح او را رنج میداد و با مطالعه نامه هایش فهمیده میشود که نویسنده خوبی بوده و سبکش برای نساهاهی آینده بسیار خوش آیند بوده است معذاکم هیچگاه از ترجمه اولش راضی نمیشد. چنین بنظر میرسد که ترجمه های بسیار دقیق و چندین بار زیر و رو شده او لطف الهام اولی و اصلی را از دست داده است. بدین ترتیب تجدید نظری که فیتزجرالد در ترجمه رباعیات عمر خیام بعمل آورده است در نظر بسیاری از نقادان باعث تدنی ترجمه وی گشته. در ترجمه سومی که فیتزجرالد از رباعیات خیام بعمل آورده باز هم مقدار بیشتری از شکل و معنای اصلی آن دور شده است. اکنون خوانندگانیکه میخواهند از شکل و معنای حقیقی رباعیات خیام آگاه شوند میبایستی هر سه ترجمه مختلف را بخوانند و آنوقت پیش خود راجع بان قضاوتی نمایند. معذک زبانی طبیعی رباعیات در تمام ترجمه های فیتزجرالد باقی مانده است.

آن لحظه ای که فیتزجرالد قلم را بر زمین گذاشت و تشخیص داد ترجمه رباعیات کامل شده است لحظه ای بسیار مهم و در عین حال غم انگیز بوده است. این شخص از زمره مردمانی بود که همیشه برخلاف میل از روی اگر آ کاری را کامل میانگارند. فیتزجرالد که همیشه خاصیت شاعرانه خود را حفظ میکرد ادامه کاری را بر ختم آن ترجیح میداد و اینک که ترجمه رباعیات را تمام نموده بود گرفتار اضطراب شد که با این کتاب چه کند. آیا این کتاب قابل چاپ بود؟ خودش هم در این باب تردید داشت.

موقعیکه فیتزجرالد مشغول تفکر در باره اشعار خود بود نامه ای از طرف مدیر مجله «فری زر» (Frazer) باو رسید که ضمن آن تقاضا شده بود مطلبی برای درج در مجله بفرستد. فیتزجرالد نسخه خطی ترجمه خود را برای او فرستاد ولی قسمتی را که برای زائنه محافظه کار خوانندگان مجلات نامناسب تشخیص میداد حذف نمود. این امر در سال ۱۸۵۸ واقع شد. یکسال

فیتزجرالد بطور خستگی ناپذیری در ترجمه رباعیات زحمت کشید و ساعات متعددی در زیر پرتو چراغ کار کرد. از قرار معلوم در همین اوقات بود که حس باصره او رو بضعف نهاد. گاهی قلم را بزمین میکزاشت و یک چند بکشیدن چقچ سفالین تازه ای میپراخت سپس با ملایمت آن را میشکست و مجدداً بترجمه رباعیات مشغول میشد. گربه اش در زیر پرتو چراغ با نگاه غم انگیزی باو مینگریست. گاهی نیز کاغذهای خود را بکناری میریخت و بسوی دریا میشتافت. باستعانت «پوش» سابق الذکر و یا ملوان دیگری قایق خود را راه میانداخت و در اطراف «برادز» دریا نوردی مینمود یا داخل دریای شمال میشد و بسته بحالی که داشت گاهی یکی دو روز گاهی یکی دو ساعت در دریا میماند. در هر حال با صورتی پوشیده از قشری از نمک که بر اثر وزش باد سرخ شده بود بر میگشت و با شلوار بالا زده

بعد چون اشعارش در مجله چاپ نشده بود از مدیر مجله تقاضا کرد آنها را برگرداند. سپس تصمیم گرفت تمام ترجمه رباعیات را جداگانه چاپ کند و این امر را به «کواریچ» (Quaritch) که صاحب کتابخانه ای بود محول نمود. دوست و پنججاه نسخه این کتاب بقطع خستی و با جلد قهوه ای رنگ منتشر شد و قیمت آن پنج شیلینگ تعیین گردید. نه مردم نه ملکه انگلستان از این کتاب خوششان نیامد و توجهی بآن نکردند.

**بر رهگذرم هزار جادام نهی
 گوئی که بگیرمت اگر گام نهی
 یک ذره زحکم تو جهان خالی نیست
 حکم تو کنی و عاصیم نام نهی**

فیتزجرالد چند جلد برای عده ای از رفقایش فرستاد و از آن جمله «کاول» که چون شخصی مذهبی بود از مطالعه آن مضطرب شد. یک نسخه را نیز برای «جرج بارو» (George Borrow) نگاه داشت و بقیه را در اختیار «کواریچ» گذاشت که هر طور میخواهد از آن استفاده کند. صاحب کتابخانه چون ملاحظه کرد این کتابها را حتی بقیمت یک شیلینگ هم نمیخرند همه آنها را در دکان کوچکی در خیابان «سنت مارتن» بمعرض فروش گذاشت و نازلترین قیمت را که عبارت از جلدی یک پنی باشد برای آن تعیین کرد. دو نفر از دوستان «روزتی» (Rossetti) چند جلد از رباعیات را خریدند و بقدری از آن خوششان آمد که آنها بخود «روزتی» نیز نشان دادند. اتفاقاً «روزتی» در آن موقع در معیت «سویبن برن» (Swinburne) بود «سویبن برن» فوراً بارزش ادبی رباعیات بی برد. این شخص در یادداشتهای خود نوشته است. «من و روزتی پس از مطالعه این کتاب هر یک مبلغی بیش از شش پنس (شاید هم ۳ پنس بوده باشد زیرا نمیخواهم راجع به و اخراجی خودمان مبالغه کرده باشم) وقف خرید چند جلد از آن باین قیمتی که گراف هم نبود نمودیم روز بعد بفکر افتادیم چند جلد دیگر تهیه کرده بدوستان خود هدیه نمائیم. ولی کتابفروش برای هر جلدی دو پنس خواست. روزتی بطور شوخی با شیوه مخصوص

فیتزجرالد عدم موفقیت اولیه خود را حکیمانه تلقی کرد. در نامه ای که مقارن آن زمان به «کاول» نوشته چنین اظهار میدارد. «خودم هم نمیدانم چرا اشعار را که هیچکس طالب نیست چاپ کردم و این روزها کسی را هم ملاقات نمیکنم که نسخه ای باو بدهم. ولی وقتی کسی منتهای کوشش را در تألیف کتابی بکار میبرد و یقین هم دارد که اثر بهتر از بسیاری که در این راه کار میکنند انجام داده است، هر چند از کمال نهائی هم دور باشد، خود را ناگزیر بطبع آن میبیند. با اینکه ترجمه من تحت اللفظی نیست تصور میکنم کمتر کسی در عالم برای ترجمه کتابی باندازه من زحمت کشیده باشد.»

اگرچه اشعار عالی وی در زمان حیاتش شهرت عالمگیری را که بعداً نصیب آن گشت نیافته بود معذک اینقدر بود که فیتزجرالد قبل از وفاتش بی برد که تا اندازه ای معروف شده است. ولی این شهرت خیلی بتدریج بدست آمد. نه سال پس از عدم موفقیت اولیه چاپ دوم رباعیات منتشر و حاوی رباعیاتی تازه بود و در چاپهای سوم و چهارم که در زمان حیات فیتزجرالد پس از تجدید نظر کامل منتشر شد چندین رباعی حذف شده بود. ولی کتابفروشان که در روزگار معاصر بانتشار اشعار فیتزجرالد پرداخته اند مطمئن بوده اند کتابیرا که منتشر میکنند بهترین وجهی بفروش میروند.

